

علیرضا در شعرهایش زنده است



عباس مهرزاد

« نمی دانم هنوز یادت هست؟! »
 به تو گفته بودم:
 اولین باران بهاری که ببارد
 از همه دانه‌هایش
 گردنبندی می‌سازم
 و به‌گردنت می‌آویزم اش» *
 اوهم کوچ کرد به
 آن‌سوی دریاها برای ساختن گردنبندی از
 دانه‌های باران برای او؛ برای او که چشم‌هایش
 به‌رنگ دریا بود تا فرمان بدهد باران و باد و خاک
 و آب را برای قداست واژه‌ها و عشق که الهه

مقدمی شخصیتی ناب و زلال داشت



حسین مکی

«کی روی از یاد یاران
 / در خزان و در بهاران» *
 سخن گفتن از شخصیت
 ناب و زلالی چون علیرضا
 جان عزیزم زنده‌یاد مهندس
 مقدمی در این زمانه پر هیاهو
 کار آسانی نیست.
 او شاعری توانا و پر از

شعر علیرضا مقدمی شعر درد بود



اهورا ایمان

برای منی که دل و جانم
 در بند بند و خشت خشت
 ارگ بم جا مانده است،
 علیرضا مقدمی نمادی از
 همه اصالت‌ها، زیبایی‌ها و
 رنج‌های مردم بم بود.
 همان قدر صاف و ساده،
 اما عمیق و اصیل، همان قدر
 صادق و بی‌پیرایه، اما ظریف و گرانمایه.
 علیرضا را از حلقه دوستان می‌شناختم که وجه
 مشترکی به نام شعر و شعور داشتند، رنجی که
 هر کوپرزاده اصیل به‌رهای از آن دارد. هراز گاهی
 که خودش را می‌دیدم یا صدایش را می‌شنیدم
 بی‌استثنا طلب شعر می‌کردم و چه سخاوتمندانه
 سرفه واژه‌هایش را می‌گشود و بر حریر شعرش چه
 نقش‌هایی که می‌شد دید و سفر کرد. شعر علیرضا

فراقت چون کوه بر دلم سنگینی می‌کند



مظفر معماری

روزها و ماه‌ها گذشت
 از عروج غربانه‌ات، رفیق
 خوبم، همبازی‌ام در
 ورزش تنیس، همراهم در
 خستگی‌هایی که در شهر
 غنی اما محروم و بی‌امکانات
 دهه شصت و هفتاد پشت
 سر گذاشتیم. این چه بازی
 بود!! در فینال مسابقه بازندگی؟ هنوز در باورم
 نمی‌گنجد که چه زود تسلیم شدی و چه راحت گیم
 نهایی را به تقدیر واگذار کردی. رضای گلم، پهلوانم،
 تو همیشه قهرمانم بودی و تا ابد می‌مانی، اخلاق
 پسندیده، روی گشاده، دل پاک و روانی بی‌غل و
 غش که ویژگی هر انسان اصیل و پاک‌نهادی است
 در تو وجود داشت. فراقت چون کوه بر دلم سنگینی
 می‌کند و یادت همیشه در دل‌هایمان جاودان

اشعار زیبایش در گوش جان ما خواهد ماند



محمد مقدمی

به یاد آوردم آخرین
 نشست رسمی که با
 همراهی دوست و برادر
 عزیزم زنده یاد علیرضا
 مقدمی داشتیم در
 شهرستان کرمان به
 مناسبت بزرگداشت زلزله
 ۵ دی به همراهی اساتید و
 بزرگان اهل هنر بم و بسیاری از همشهری‌های
 عزیز بود.

اعتراف

از آن شبی که تو را گم کردم / در نیمه‌های همان شب
 خودم را هم! / و تا این سحرگاه / که راه خانه‌ام را!
 از قاب عکس جوانی‌ات / که سال‌هاست
 بر دیوار ترک خورده دلم آویختم‌اش
 نشانی‌ات را می‌گیرم! / که هنوز / چون تو
 مهربان نگاهم می‌کند! / اما دیگر و هرگز
 مرا نمی‌شناسد! / از اشک‌هایم / تو را پرسیده‌ام! / که همیشه
 با رفتن‌ات فرو می‌ریختند / و دیری است
 که از التهاب و انتظار هرگز نیامدنت، خشکیده‌اند!!
 از جنون / سراغت را گرفته‌ام / که ویرانه مرا
 و ناکجاآباد تو را / خوب می‌شناسد!
 آری مهربانم / در این میانه / تنها چون دستم را گرفته است
 و مرا / به‌سوی تو می‌کشاند!!
 اما دریغ که چون همیشه / در برهوتی از تنهایی رهایم می‌کند!!
 و اما امشب / پس از سال‌ها / اعتراف می‌کنم
 به خدا / هم تو را / هم خویش را / و اکنون / حتی، حتی
 راه خانه‌ام را / نیز گم کرده‌ام!!

تهران، دریند، بهار ۱۴۰۰

پر از شکایت و بغض‌ام

پر از شکایت و بغض‌ام، کجاست فریادی!
 برای گفتن دردی، بیان بیدادی
 قرار نیست که من بی‌تو در زمین باشم
 و تا ابد، به فراق تو نازنین باشم
 قرار بود که ما همنوای عشق شویم
 به روز واقعه با هم فدای عشق شویم
 تو رفتی و من بیدل، چو ماندگار شدم
 چون گرفتم و شیکرد این دیار شدم
 تو گر نباشی، از آینه‌گرد می‌روید
 در استوای دلم، قطب سرد می‌روید
 بگیر دست مرا، تک سوار دار به دوش
 بخوان به پای رکابت، مراست صد آغوش
 دلا بیا و هزار آتش بلا بگیر
 که عافیت، غم جان است، ماجرا برگیر
 ز جام غلغله برگیر، جرعه‌ای فریاد
 و رقص شعله بیا کن، به راه دختر باد
 بیا که خاک جنون لاله‌خیز می‌گردد
 یتیم عشق چو یوسف، عزیز می‌گردد

تهران، بهار ۱۴۰۰

گفتگو با دل

ای دل به یاد عشقی تا پای جان نشستی!
 این تازه‌گی ندارد، گرباز هم شکستی!
 وقتی ندای جان را گوش شنیدنی نیست!
 فصل رسیدن عشق، گویا رسیدنی نیست!
 آتش بگیر ای دل، تقدیر بر جدایی است
 پر درد باش ای جان، این حکمت خدایی است
 هر شب بسوز در خویش، تا روز زنده باشی
 در اوج گریه کردن، لبریز خنده باشی
 رسم زمانه این است، ترک عزیز گفتن!
 از مهربان ملامت، با گوش جان شنفتن!
 دیوانه ای تو ای دل، جایب در این سرا نیست!
 با درد کن مدارا، درد تو را دوا نیست!
 جام بلا طلب کن، گر اهل ماجرابی
 هر لحظه بر فنا شو، گر طالب بقایي!!
 ای دل مبارکت باد، این آتش درون‌سوز
 این موسم جنون و این عشق شعله‌افروز!

تهران، دریند، تابستان ۱۴۰۰

روزن امید

بیهوده نیست تا که به اینجا رسیده‌ایم
 این چند روز عمر، بلاها کشیده‌ایم
 فصل حراج شادی و غم، دبر آمدیم
 شادی ز دست رفت و غمت برگزیده‌ایم
 بد هم نشد، من و تو پس از سال‌های دور
 با هم، سر دو خط موازی رسیده‌ایم
 آرام جان من، نهراس از هجوم درد
 ما کل دردهای جهان را خریدیم
 ای نو عروس عشق، به ما اعتماد کن
 ما سرمه در دو چشم غزالان کشیده‌ایم
 ای روزن امید، به خورشید باز شو
 چندی است، آسمان خدا را ندیده‌ایم!
 تهران، دریند، تابستان ۱۴۰۰

قاصد بهاران

به یاد استاد محمدرضا شجریان
 نوای شور تو چون شعر روزگاران بود
 به دشت خشک زمان، قاصد بهاران بود
 نوازش همه آفاق در صدایت بود
 بلاغت غم تو برگرفته از جان بود
 بسوخت جان و طبیبی نبود در شب درد
 طنین صوت حریرت، شفای یاران بود
 نهفت و شور و نوا، دیلمان و دشتی تو
 بیان سوز دل قوم سرداران بود
 نوای ساز عزیزان و شعر خواجه دل
 به بانگ خوب تو چون شعله در نیستان بود
 شبی که داغ تو را با ستاره‌ها گفتند
 سحر برآمد و چشم ستاره گریان بود
 تهران، می‌رماد ۱۴۰۰

عندلیب کوچه نارنج‌ها

به یاد استاد ایرج بسطامی
 نغمه‌ای از خاک بر افلاک شد
 ای دریغا «ایرجم» در خاک شد
 ای زمین، این پیکر جان من است
 این همان یار غزل‌خوان من است
 بیش از این ای خاک، نامردی مکن
 با تن رنجور او سردی مکن
 در حریر و پرنیان جایش دهید
 در مقام عشق ماوایش دهید
 ای «مرکب‌خوان» درد و رنج‌ها
 عندلیب کوچه نارنج‌ها
 شهر از داغ غمت آکنده است
 موسم گل شد بیا «بم» زنده است
 تهران، دی ماه ۱۳۸۲

ای مهربان دیارم

برای پنجم دیماه، سالروز زلزله « بم »
 پر از نخل بودی، پر از کوچه باغ
 پر از بوی نارنج و اینک چه داغ!
 تو می‌سوزی ای شهر بی‌یاورم
 فرو ریخت خاک غمت بر سرم
 گمانم، نمانم پس از مردنت!
 چو بینم چنین زار جان‌کنده!
 کسانی که، بالایتان از بم است
 کجائید، این شهر در ماتم است!
 از این خیل افسرده ببقار
 از این خون‌جگرهای آتش سوار
 اگر لحظه‌ای روی بر تافتید!

جهنم به جان خود انداختید!
 نگفتند، در قه‌صه‌ها مان مگر!
 نخواندند، در شعرها مان مگر!
 « بنی‌آدم اعضای یکدیگرند
 که در آفرینش ز یک گوهرند »
 و امروز این پیکر داغدار
 بر آورده فریاد، دستی بر آرز
 بر آشوب بروخت بی‌غمی
 اگر از تبار (بنی‌آدمی)
 تهران، دی ماه ۱۳۸۲

